

شاگردان دیروز دبیرستانهای دارالفنون و البرز خاطرات خوبی از کلاس درس ادبیات فارسی زین العابدین مؤتمن دارند. این شاگردان دیروز که امروز نویسندگان، مترجمان و استادان برجسته‌ای در عرصه فرهنگ و هنر ایران هستند، شیوه تدریس مؤتمن را در علاقه‌مندی به ادبیات بسیار مؤثر می‌دانند. گفت و گویی به همراهی حسن انوشه و ولی‌الله درودیان در محضر مؤتمن داشته‌ایم که حاصل این گفت و گو در پی می‌آید. مؤتمن با شرح زندگی‌اش به پرسشهای ما پاسخ می‌دهد.

■ **مؤتمن:** البته من خودم را در حد سرآمدان دانش و هنر ایران نمی‌دانم، اما خوب به قول سعدی کسانی که مردان راه حقند خریدار دکان بی‌رونقند، من هم در حد استعداد مختصری که خدا عطا کرده، سعی نموده‌ام از این استعداد استفاده کنم و خیلی عاطل و باطل نباشم. من در ۱۳ خرداد ۱۲۹۳ متولد شدم، در تهران و در همین منزل به دنیا آمده‌ام. پدرم نیز در این منزل متولد شده و پدر بزرگم (مؤتمن الاطباء) نیز در این خانه زندگی می‌کرده. اخیراً در مجله گنجینه شرح حال مفصلی از وضع این خانه و نیاکان ما همراه با تعدادی عکس به چاپ رسیده است. این خانه به هر حال یک خانه قدیمی است و ما در این خانه بزرگ شده‌ایم. از نظر تحصیلات، مدارس ابتدایی به شیوه قدیم اداره می‌شد، مثل مدرسه «اقدسیه»، «انتصاریه»، «امیراتابک» و چند دبیرستان مثل «شرف»، «علمیه» و «دارالفنون». من تا دوسه سال اول در مدرسه اقدسیه که دیوار به دیوار منزلمان بود درس خواندم و خاطرات عجیب و غریبی هم از این مدرسه دارم. بعد منتقل شدم به مدرسه آمریکایی در خیابان قوام السلطنه کوجه میرشکار سابق که هنوز هم بقایای ساختمانش وجود دارد (کلیسای انجیلی). چون پسر خاله من مرحوم ناصری آنجا تربیت شده بود و دیپلم گرفته بود و به اصطلاح جزو طبقه روشنفکر جامعه ۸۰-۷۰ سال پیش بود، من و برادرم را به مدرسه آمریکایی برد و از کلاس چهارم ابتدایی شاگرد این مدرسه شدم و رابطه‌ام با مدارس معمولی ایران قطع شد. سه سال اول (چهارم و پنجم و ششم) را در این مدرسه گذراندم. آن موقع کالج

آمریکایی بیرون دروازه یوسف‌آباد هنوز ساخته نشده بود. خود من در کلنگ زدن آن شرکت داشتم. یک روز مرحوم دکتر جردن همراه با معلمانی در حالی که بیل بر روی شانه، و کلنگ در دست داشت، ما شاگردان دوره ابتدایی و متوسطه را جمع کرد، از خیابان قوام السلطنه راه افتادیم تا بیرون دروازه یوسف‌آباد. آنجا زمین نسبتاً وسیعی را به قیمت متری سه‌شاهی خریده بودند. در مراسم کلنگ‌زنی شرکت کردیم که خود مرحوم دکتر جردن در رأس کار بود. وقتی ساختمان ساخته شد، ما هم کلاس ششم ابتدایی را تمام کرده بودیم و به آنجا منتقل شدیم. دوره متوسطه را در رشته ادبی در ۱۳۱۵ در آنجا تمام کردم و دیپلم ادبی گرفتم و وارد دانشسرای عالی شدم. یک دوره بالاتر از دیپلم هم در کالج امریکایی بود که آن را هم در حین تدریس در همان مدرسه خواندم و در سال ۱۳۱۹ در رشته زبان انگلیسی لیسانس را گرفتم.

□ **محمدخانی:** دبیران شما در دوره متوسطه چه کسانی بودند و چرا علاقه مند شدید که در رشته ادبی تحصیل کنید؟

■ **مؤتمن:** از دبیران تأثیرگذار و شناخته شده جامعه فرهنگی ایران، مرحوم دکتر رضازاده شفق بود که گاهی سخنرانی می‌کرد و تدریس بخشی از دروس ما را بر عهده داشت. در آنجا همه درسهای ما به انگلیسی بود، غیر از فارسی و عربی. تاریخ، جغرافی، فیزیک، شیمی و... همه به انگلیسی بود، معلمین و دانشمندانی که برای شما شناخته شده هستند، اصلاً آنجا نبودند. اگر هم بهره‌ای بردیم از زحمات خودمان و تأثیر محیط

دبیرستان بود. کالج آمریکایی یک محیط دیگری داشت، محیطی گسترده با ۴۰۰ الی ۵۰۰ دانش‌آموز، سه تا زمین فوتبال، چهار تا زمین تنیس، تمام ورزشهایی که جوانان ما اکنون با آنها آشنا هستند، در آن دوره آنجا وجود داشت و سرچشمه‌اش از همان مدرسه آمریکایی بود. از طرفی در شرایط سیاسی آن روزگار که در دوران رضاشاه جنبه ناسیونالیستی غلبه داشت، کالج آمریکایی را مجبور کردند که طبق برنامه وزارت فرهنگ کار بکنند. در سال ۱۳۱۹ سیاست موجود ایجاد کرد که عذر خارجیا را بخواهند، البته فرانسویها و آلمانیها مقاومت کردند، اما اولیاء آمریکایی کالج آمریکایی که دلسرد شده بودند و تبلیغات مذهبی‌شان مؤثر نشده بود، خیلی زود تسلیم شدند و مدرسه را به دولت واگذار کردند و از آن به بعد دبیرستان «البرز» نام گرفت. گمان می‌کنم که اسم دبیرستان البرز را من پیشنهاد کردم، دقیقاً به یاد ندارم. به این ترتیب معلم آنجا شدم، عضو وزارت فرهنگ آن روزگار.

□ **محمدخانی:** شما دانشسرا را از چه سالی شروع کردید؟

■ **مؤتمن:** از همان موقع، یعنی از ۱۳۱۵ که به طور غیررسمی در دبیرستان البرز تدریس می‌کردم از همان زمان دوره لیسانس زبان انگلیسی را در دانشسرای عالی گذراندم. در عین حال در خود کالج یک دوره علمی سطح بالا تأسیس کرده بودند که غالب معلمینش به جز یکی - دو نفر آمریکایی بودند.

در سال ۱۳۱۹ که لیسانس زبان خارجی را از

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

گفت و گو با زین العابدین مؤتمن

به معلمی عشق می‌ورزیدم...

دانشسرا گرفتیم، درجه BA (Batural Of Art) را هم از کالج گرفتیم که هم سطح لیسانس است و از آمریکا صادر می‌شد، البته آمریکا نرفتم ولی چون معلمان آنجا آمریکایی بودند و طبق برنامه آموزشی آنجا اداره می‌شد، در آمریکا به عنوان یک مدرک تحصیلی مورد قبول بود.

از سال ۱۳۳۰ که رسماً به عنوان دبیر به استخدام وزارت فرهنگ درآمدم حساب معمول به تدریس فارسی و عربی و انگلیسی مشغول بودم. ولی آنچه مورد علاقه من بود ادبیات فارسی بود. این بود که گفتم باید لیسانس ادبیات فارسی هم داشته باشم. در دانشسرا ثبت نام کردم و به این ترتیب لیسانس سوم را هم گرفتم. دوستان می‌گفتند تو چند کتاب نوشته‌ای و هریک می‌تواند به صورت رساله تو باشد، پس برو و دوره دکتری را بگذران، اما قسمت نبوده که این دوره را در دانشگاه بگذرانم. خوب زیاد مهم نیست، بعضی در طول عمل می‌کنند ما هم در عرض عمل کردیم. آنچه مسلم است تحصیلات ظاهری و مدرک ملاک معلومات واقعی نیست. لیسانس داشتن یا درجه دکترا داشتن شرط معلومات داشتن نیست، ولی تا جایی که استعدادم اجازه می‌داد، مدرکهای تحصیلی ظاهری را گرفته‌ام، درس داده‌ام و تجربه هم آموخته‌ام. البته باید بگویم در حالی که نسبت به همه استادانم احترام قائلم، اما زیاد تحت تعلیم آنان نبوده‌ام، شاید کمی خودسر و لجوج و تک رو بودم.

اما کسی که من خودم را مدیون او می‌دانم یکی دکتر شفق بود که نه تنها مشوق من بود، بلکه در تاریخ ادبیاتی که نوشته در مآخذ کتاب اسم مرا که شاگرد او بودم آورده است. همیشه برخوردهای محبت‌آمیز استاد - شاگردی بین ما بود و مرا تشویق می‌کرد. همین طور خودم را مدیون مرحوم استاد بدیع‌الزمان فروزانفر

می‌دانم. به این ترتیب رشته‌ها را دنبال کردم. البته در طول ۴۲ سال تدریس به قول جلال‌آل احمد «خدمت و خیانت» معلمی را به طور مستمر ادامه داده‌ام. به مناسبت سی‌امین سال تدریس مرحوم قریب که واقفاً همه ما مدیون او هستیم (چون دوره فراآدلادی که او نوشته و دستور زبان فارسی که او احیا کرد و در مدارس متداول شد، بسیار اهمیت دارد) جشن ترتیب داده بودند. مرحوم استاد فاضل تونی به طنز گفته بود (بوده بود که جشن ندارد). من خودم ۴۲ سال با اشتیاق تدریس کردم و هرگز معلمی را یدک نکشیدم و به معلمی عشق می‌ورزیدم و جوانی و عمر من همه در راه همین تدریس و آموزگاری گذشت.

□ **محمدخانی:** شما از فاضل تونی یاد کردید، نسل دانشگاهی ما ایشان را خوب می‌شناسند، هر چند که نسل جدید ایشان را به خوبی نمی‌شناسند، اگر خاطره‌ای از ویژگیهای تدریس ایشان دارید بیان کنید.

□ **مؤتمن:** ایشان اصلاً خط و امضای درستی نداشت. سرکلاس کتاب را می‌بست و تمام مطالب آن در حافظه‌اش بود. صرف و نحو عربی درس می‌داد و کلاسهایش بسیار جذاب و شیرین بود. حقیقت این است که شاگردان و استادان او را زیاد جدی نمی‌گرفتند. آدمی بود کاملاً مخصوص به خود، شاگردان از وجودش هم استفاده علمی می‌کردند و هم لحظاتی را به خوشی و تفریح می‌گذراندند.

□ **درودیان:** استاد کتابهایی که شما نوشته‌اید، مستقیماً محصول تحقیقات شماست یا ضمن درس دادن هم از آنها استفاده می‌کردید، می‌خواهم بگویم که تقریر کامل است یا تحقیق؟

□ **مؤتمن:** نخست باید بگویم که نیاکان من همگی اهل علم و تحقیق بودند و دیوان خطی آنها در اختیار

من بود، من از همان کلاس ابتدایی با کتاب آشنا بودم و با کتاب بزرگ شدم. تمام کتابهای آن روزگار از جمله امیراسلان نامدار، اسکندرنامه، شیرویه و... را خوانده بودم و به ذوق نوشتن افتاده بودم، از اینرو به تقلید آن شیوه شروع به نوشتن کتاب کردم.

□ **درودیان:** لطفاً از نیاکان خود هم نام ببرید.

□ **مؤتمن:** جد بزرگ من، فتحعلی خان صبا است که جد مادری‌ام بود. جد مستقیم پدری ما محمدعلی خان، وزیر لطفعلی خان زند بود. اصل ما همان طور که در کتاب مرآت الفاسان میرزا عبدالرحیم کلانتر که آقای ایرج افشار به چاپ رسانده‌اند آمده نخست از آذربایجان و سپس کاشان بود. از زمان شاه عباس دوم که قندهار فتح شده بود، دو برادر رئیس آن خانواده بودند، یکی از آنها به دلیل اینکه جوانهای زیادی از خاندان دنبلیها در جنگ کشته شده بودند، دیگر نتوانست به خوی نزد برادر بزرگش برگردد. این بود که به کاشان منتقل شد و ضرابخانه کاشان را به پاس خدماتی که انجام داده بود، در اختیارش گذاشتند و از آن زمان معروف به ضرابیها شدند. محمدعلی خان وزیر لطفعلی خان زند برادر کوچک تر، آقا فتحعلی صبا بود که از مداحان خاندان زند بود. وقتی حکومت زندیه منقرض شد، آغا محمدخان قاجار به جای لطفعلی خان زند بر تخت نشست. در یک چنین شرایطی کسانی که منتسب به دودمان زندیه بودند وضع اسفباری یافتند. جد مستقیم من محمدعلی خان که برادر بزرگ فتحعلی خان صبا بود، به صورت قساوت‌آمیزی به فرمان آغامحمدخان قاجار کشته می‌شود، برادر کوچک تر یعنی آقا فتحعلی صبا و دیگر افراد سرشناس خانواده منزوی می‌شوند، تا اینکه آغامحمدخان قاجار که در آن سوی ارس سرگرم جنگ بود به قتل می‌رسد. برادرزاده‌اش باباخان والی شیراز برای تصاحب تاج و تخت به تهران می‌آید. در راه از



پروفسور کاظم انصاری مطالعات فرهنگی
تألیفات: جامع ادبیات فارسی

کاشان می‌گذرد و آقا فتحعلی قصیده‌ای در مدح باباخان می‌سراید و باباخان هم او را مورد محبت قرار می‌دهد و با خود به تهران می‌آورد و سرانجام ملک الشعراء می‌شود و لقب «خان» می‌گیرد. باباخان می‌شود فتحعلی شاه و آقا فتحعلی می‌شود فتحعلی خان. فرزند محمدعلیخان میرزا احمدصبور جد مستقیم من بود، میرزا احمدصبور کسی است که ملک الشعراء بهار خود را از اعقاب او خوانده و چنین گفته است:

جد من هست صبور آنکه به کاشان او را
با عم خویش صبا، دعوی همتایی بود
می‌رسد از پس سی پشت به آل برمک
وین نسب آن روز اسباب خودآرایی بود
نایب السلطنه را بود دبیر مخصوص
زانکه شیرین خط او شهره به زیبایی بود
با چنین حال شد اندر صف پیکار و جهاد
که وطن دستخوش دشمن یغمایی بود
در صف رزم شد از غیرت اسلام شهید

زانکه با طبع غیور و سرسودایی بود
دیوان خطی صبور هم اکنون در اختیار من است.
یک روز مهرداد بهار همراه دکتر محمدامین ریاحی، دوست و سرور بزرگوام به اینجا آمدند و به آنها نشان دادم. به مهرداد بهار گفتم که کیفیت انتسابشان به میرزا احمدصبور روشن نیست. میرزا احمدصبور منشی و دبیر عباس میرزا در جنگهای ایران و روسیه به شهادت رسیده است و ما خودمان به او میرزا احمد شهید می‌گوییم. همه آنها را مرحوم مهرداد بهار دید و قصد داشت که این دیوان را چاپ بکند. در مقدمه‌ای که بر آخرین چاپ دیوان ملک الشعراء بهار نوشته ماجرا را کاملاً شرح داده است.

□ محمدخانی: درباره آثار شما باید گفت که آشیانه عقاب اولین اثر شماست و در عین حال از اولین رمانهای تاریخی است. این کتاب را چگونه و در چند سالگی نوشتید؟

■ مؤتمن: همان طور که گفتم من از کودکی با کتاب بزرگ شدم و از همان ابتدا شروع به نویسندگی کردم و کتابی نوشتم به نام مملکت فیروز نامدار به تقلید از امیرارسلان نامدار، که الان دو جلد آن را دارم و چاپ نشده است، ولی دست به دست می‌گشت و همکلاسیهایم مرا به عنوان نویسنده می‌شناختند. کم‌کم به مطالعه کتابهای تاریخی و رمانهای فرنگی و ایرانی روی آوردم. اولین کتابی که در این دوره خواندم شمس و طغرا بود، از قدیمیها جهانگیر جلیلی که کتابش: من هم گریه کرده‌ام در روزنامه شفق سرخ به

چاپ می‌رسید. در آن روزگار شفق سرخ روزنامه معتبری بود که دشتی صاحب امتیازش بود. خلاصه کتابی نبود که در آن دوره چاپ شود و من نخوانده باشم. کتابهای ترجمه را نیز می‌خواندم مثل کتابهای الکساندر دوما و میشل ژواگو و اوژن سو و دیگران.

□ محمدخانی: این کتابها را به زبان اصلی می‌خواندید؟

■ مؤتمن: همه را به فارسی می‌خواندم. آن موقع سواد انگلیسی من آنقدر نبود که بتوانم از کتابهای زبان اصلی استفاده کنم، در آن موقع شانزده هفده سال بیشتر نداشتم و تازه داشتم با زبان انگلیسی آشنا می‌شدم، اما تمام کتابها را می‌خواندم، البته نمی‌خریدم، چون پولش را نداشتم. به کتابخانه ادب - که بعد شد زوار روبه‌روی باغ سپهسالار - می‌رفتم و کتاب را کرایه می‌کردم. شبی سه شاهی کتاب کرایه می‌کردم، از امروز صبح تا فردا عصر و در این مدت دو تا کتاب می‌خواندم. کتاب همین طور دستم بود و می‌خواندم. خلاصه کتابی نبود که من نخوانده باشم. بیشتر به تاریخ علاقه داشتم، از اینرو شروع کردم به سبکی جدید کتاب تاریخی درباره دوره مشروطه و زمان ناصرالدین شاه و افکار تازه بنویسم به نام افسانه ناصرخان که الان هم هست، در پنج جلد، طرح خوبی دارد اما قابل چاپ نیست. البته آن هم ناتمام است. تاریخ که می‌خواندم ماجرای حسن صباح و خواجه نظام‌الملک خیلی به نظرم جالب آمد. یک خارجی کتابی نوشته به نام سه یار دستانی و خیام را مثل هفت تیرکشیهای آمریکایی ساخته که کتاب پرت و پلاپی است و وقتی کتاب را خواندم و به تاریخ مراجعه کردم، دیدم همه چیزهایی که نوشته مزخرف و دروغ است. از اینرو خود به فکر نوشتن آن ماجرای تاریخی افتادم.

در ۱۳۵۹ یعنی در ۱۶ سالگی شروع کردم به نوشتن آشیانه عقاب تا اینکه به چهار جلد رسید، بعد که دیدم جلد اولش خیلی ابتدایی است، آن را بازنویسی کردم. دوره اول آشیانه عقاب در چهار جلد چاپ شد، بعد پرداختم به دوره دوم که تا ۱۳۱۵ طول کشید. در طی این مدت برنامه‌های دیگر زندگی را می‌گذراندم و تابستانها به نوشتن می‌پرداختم، تا اینکه این کتاب سرانجام بعد از چند سال به پایان رسید. البته دلم می‌خواست به چاپ برسد، اما چه طور و به چه وسیله.

□ محمدخانی: شما آن موقع دانش آموز بودید؟ چه وقت دیپلم گرفتید و بالاخره کتابتان چه طور به چاپ رسید؟

■ مؤتمن: در مدرسه آمریکایی برای پنج نفر کلاس ادبی تشکیل شده بود و دکتر شفق هم به ما درس می‌داد، اما در آن موقع کلاس ششم ادبی دارالفنون شصت دانش آموز داشت. در آن سال من خاطره تلخ و در عین حال شیرینی دارم اگر چه از موضوع خارج است اما بد نیست اشاره‌ای بکنم.

همگی ما مشغول امتحانات ششم ادبی بودیم. آن روز بعد از ظهر امتحان انگلیسی داشتیم. من نشسته بودم و داشتم لغات مشهور انگلیسی را یاد می‌گرفتم. برای شرکت در امتحان آهسته آهسته به سوی دارالفنون راه افتادم دیدم هیچ کس نیامده، در حالیکه همه سر جلسه امتحان بودند. نشستیم پشت در دارالفنون به لغت یاد گرفتن، بعد دیدم یکی دو نفر آمدند و گفتند تو را هم راه ندادند، تازه متوجه موضوع شدم! حال بدی به من دست داد و شروع کردم به گریه و زاری، چون قبول شدن من در آن سال به جهاتی یک امر ضروری و لازم بود. در چنین حالی مرحوم اسماعیل مرآت که رئیس امتحانات بود به من گفت اگر باقی امتحانات را خوب داده باشی ممکن است که فکری به حالت بکنیم. نکته اینجاست که امتحان انشاء مرا نجات داد، چون انشای من بین تمام دانش‌آموزان با نمره ۱۸/۵ با ضریب چهار اول شد و بدین ترتیب آن سال قبول شدم. مرحوم محمد قاضی - مترجم معروف - هم آن سال در مدرسه دارالفنون کلاس ششم ادبی را می‌گذرانند. یادم هست موقع امتحان شفاهی به استاد گفت: استاد من شعر هم می‌گویم. یادش به خیر، خیلی اعتماد به نفس داشت. من از اینکه خود را عرضه کنم خجالت می‌کشیدم، من هم در آن موقع آشیانه عقاب را نوشته بودم ولی جرات نمی‌کردم بر زبان بیاورم. دوست داشتم که کتابم چاپ شود.

آن موقع مستخدم وزارت فرهنگ به مناسبتی منزل ما می‌آمد و می‌رفت. مستخدم مرحوم وحید - مدیر کل - بود. سال ۱۳۱۳ بود که دولت برای تجلیل هزارمین

برگی چند از دفتر زندگی

از هر که هست نیک و بدی یادگار ماند
این یک دو برگ سبز بود یادگار من
زین عالمین مؤتمن

مجموعه‌ای از بهترین نظم

از این کتاب فقط نسخه چاپ رسیده و برای فروش نیست

چاپ دوم نرود ۱۳۴۹

سالگرد فردوسی برنامه مفصلی داشت، به همین مناسبت در پاورقی شفق سرخ داستانی چاپ می‌شد. به آن آقا گفتم، برو روزنامه شفق سرخ و یک جلد از کتاب آشیانه عقاب را که پاکنویس کرده‌ام ببر و ببین آیا قابل چاپ است یا نه؟ رفت و برگشت و گفت ما کتاب را می‌خوانیم و به شما جواب می‌دهیم، دو سه هفته دیگر بیاید تا جواب بگیرید. بعد از دو سه هفته آن آقا را فرستادم تا نتیجه را دریافت کند، خوب برای یک نویسنده خیلی مهم بود که مطلبش در روزنامه‌ای معتبر مثل شفق سرخ چاپ شود. او آمد و گفت بله داستان شما چاپ می‌شود. من خودم هر روز روزنامه را می‌خریدم، به قیمت یک عباسی (۴ شاهی). باید منتظر می‌بودم تا پاورقی قبلی که درباره بزرگداشت فردوسی بود تمام شود تا داستان مرا چاپ کنند.

هر کسی در زندگی توفیقاتی نصیبش می‌شود. یک روز وقتی شفق سرخ را خریدم دیدم بدون هیچ مقدمه‌ای، پاورقی فردوسی را کنار گذاشته‌اند و آشیانه عقاب را چاپ کرده‌اند، خیلی خوشحال شدم. در خانواده مرا به احترام پدر بزرگم که همانا او هستم، آقا کوچک صدا می‌کردند. رفیقی داشتم که می‌دانست من آشیانه عقاب را نوشته‌ام اما چون مرا به اسم زین‌العابدین نمی‌شناخت، گفت تو کتابی نوشته بودی، پس چرا چاپ نکردی؟ گفتم چرا در روزنامه شفق چاپ شده است. گفت او که زین‌العابدین است. گفتم بله آن زین‌العابدین خود من هستم. خلاصه کتاب چاپ شد، و این برای من توفیقی بود.

□ **محمدخانی:** آیا تمام کتاب در شفق سرخ چاپ شد؟

■ **مؤتمن:** در کنار توفیق، عدم توفیق هم نصیب آدمی می‌شود. تا دو سه شماره داستان چاپ شد، تا اینکه اوضاع سیاسی مملکت طوری شد که دشتی مدیر مسئول روزنامه شفق، زین‌العابدین رهنما مسئول روزنامه ایران و چند نفر دیگر مورد سوءظن و خشم دولت قرار گرفتند و زندانی شدند. امتیاز روزنامه شفق سرخ را به طور کلی لغو کردند که ضربه بسیار بزرگی به من بود. دشتی و رهنما را زندانی کردند و امتیاز روزنامه ایران را که روزنامه نیمه رسمی صبح بود به مجید موقر دادند. بدین ترتیب با قطع چاپ روزنامه، انتشار داستان ما هم ناتمام ماند. روزنامه دیگری هم نمی‌توانست یک داستان نیمه تمام را چاپ کند. خلاصه کتاب معلق در فضا بود و ما ناراحت. شخصی بود به نام افشاری که یک خرازی فروشی داشت، تصمیم گرفته بود که کتابی چاپ کند. کم‌کم خرازی فروشی تبدیل به بنگاه

مطبوعاتی افشاری شد. آنجا پاتوق جوانها بود، از جمله شجاع‌الدین شقا، ذبیح‌الله صفا، احمد شهیدی و اینجانب و چند نفر دیگر بیشتر اوقات دور مغازه جمع می‌شدیم و گپی می‌زدیم و دلمان خوش بود که صاحب قلم هستیم. یک روز افشاری بعد از اینکه یکی دو تا کتاب چاپ کرده بود به من گفت که کتاب تو را چاپ می‌کنم، اما خیلی مفصل است، لااقل یک مقدار مختصرش کن. از اینرو مجبور شدم فصلها بی از کتاب را حذف کنم که اگر همه آن چاپ می‌شد، درست دو برابر چیزی بود که الان هست. در آن زمان کتابها باید در دو نسخه نوشته می‌شد و محرملی خان سانسورچی معروف آن را می‌دید و اجازه چاپ می‌داد و من حوصله این کار را نداشتم. مرحوم افشاری کتاب را طی دو سال در ده جلد قاچاقی به چاپ رساند و از این بابت من خود را مدیون او می‌دانم، البته حق‌التألیفی هم در کار نبود. اولین جلد کتاب در سال ۱۳۱۵ به چاپ رسید و هنوز هم بر سر زبان و در دست چاپ و انتشار است و بیش از پنجاه سال به حیات خود ادامه داده. به قول نظامی عروضی بسیاری از آثار قبل از خداوند خود بمیرند. نویسنده‌های زیادی بودند که شهرت داشتند، کتابهایشان مشهور بود، اما الان کسی حرفی از آنان نمی‌زند، یا اینکه توی گود هم بزنند. مرحوم دکتر عبدالعلی طاعتی به طنز می‌گفت بایستی آدمی در لیست باشد و گر نه فراموش می‌شود. او می‌گفت حتی سعدی هم در لیست بود، اگر این طور نبود الان مشهور نبود. همام تبریزی معاصر سعدی بود، اما کسی اسمی از او نمی‌برد، البته متخصصین و اهل فن او را می‌شناسند، ولی خوب همه مردم که او را نمی‌شناسند. همام می‌گوید:

همام را سخن دلپذیر و شیرین است

ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی
بایستی سعدی بود، شیرازی بود و در محافل بود.
بایستی ذکر خیر آدمی در محافل باشد، البته استعداد و قریحه هم شرط اصلی است. بعضی راه می‌افتند و خودشان را عرضه می‌کنند و یا به محافل خاصی وابسته‌اند. آن محافل نبض فرهنگی مملکت را در دست دارند و می‌توانند کسی را به عرش ببرند و شخصی را از عرش به فرش بیاورند. مثلاً فرض کنید حزب توده، با استفاده از تشکیلاتی که داشت هر کسی را می‌خواست بالا می‌برد یا به زیر می‌انداخت. آل‌احمد را در نظر بگیرید، نه آل‌احمدی که حالا او را می‌شناسیم؛ آل‌احمدی که در آغاز بالندگی چکمه می‌پوشید و قیافه استالین را به خود می‌گرفت. آن موقع آل‌احمد مقالاتش در حد انشاهای خوب کلاسهای

ادبی بود. برای جوانها بتی شده بود، اما وقتی همراه با خلیل‌ملکی انشعاب کردند، یک مرتبه سقوط کرد. خلاصه وقتی آدم وابسته به یک تشکیلاتی باشد می‌تواند از نفوذشان برخوردار شود و یا از خشم آنها نابود شود.

□ **محمدخانی:** آخرین چاپ آشیانه عقاب کی بود؟

■ **مؤتمن:** دو سال پیش بود که انتشارات علمی آن را چاپ کرد. فکر می‌کنم به چاپ یازدهم رسیده است، البته من زیاد تماس نمی‌گیرم و به حق‌التألیف اندکی هم که می‌دهند، چشم ندوخته‌ام. همان قدر که کتاب نمرده است برای من کافی است. البته بیشتر اوقات حقوق مولفین از سوی ناشرین ضایع شده است و این در شرایط این مملکت یک امر طبیعی است.

□ **محمدخانی:** استاد درباره شیوه تدریس‌تان

بگویید. از بسیاری شاگردان شما که الان استادان برجسته دانشگاه هستند شنیده‌ام که شما شیوه و اسلوب خاصی در تدریس ادبیات داشته‌اید.

شما در مقدمه کتاب تحول شعر فارسی اشاره کرده‌اید که چرا آن موقع ادبیات درس جذابی نبوده و تلاش شما بر این بوده که دانش‌آموزان را جذب این درس کنید. آن شیوه‌ای که در تدریس به کار می‌بردید و توصیه‌ای که به معلمان ادبیات دارید چیست؟ چون هنوز هم ما مسئله ادبیات گریزی را داریم. شما علل موفقیت خود را در چه می‌دانید؟

■ **مؤتمن:** افتخار زندگی من و سرمایه زندگی من آقای درودیان و امثال ایشان هستند و یکی دو نفر هم نیستند. البته آثار برخی شاگردانم را دارم مثلاً آقای بهرام بیضایی، نادر ابراهیمی، محمدعلی سپانلو، دکتر محمدعلی کاتوزیان و... البته کسانی که در جامعه فرهنگی امروزی ما کباده فضل و فضیلت را می‌کشند، خوشبختانه غالبشان از شاگردان من بوده‌اند، یعنی نه اینکه بگویم از تأثیر کلاسهای من بوده، ولی به هر حال کلاس مرا دیده‌اند و به گمانم کلاسهای من تا اندازه‌ای تأثیری در آنها داشته است، چون من واقعاً دنبال استعداد می‌گشتم. این را هم بگویم که گاهی بعضی از معلمان ممکن است کمی حسود باشند. دیده‌ام معلمینی را که وقتی شاگردی را با استعداد می‌یافتند به جای اینکه زیربالش را بگیرند و تشویق کنند، توهین و تحقیر می‌کردند. متأسفانه برخی از معلمین چنین هستند. معلم بایستی تا جایی که ممکن است شاگردان خود را بشناسد و آنها را تشویق کند. من شاگردانم را دوست داشتم و دنبال استعداد می‌گشتم، هرگز پیش

نیامده که استعداد و ذوق شاگردی را نادیده بگیرم و احیاناً او را تحقیر کنم. کار من تدریس ادبیات بود و کلاسهای انشای من شاید بهترین کلاسها بود.

□ **درویدیان:** به نظر من که یکی از دانش‌آموزان محضر استاد مؤتمن بودم، یکی از دلایل توفیق ایشان در کار تدریس بی‌نظری و بی‌طرفی است و اینکه از بالا به شاگرد نگاه نمی‌کردند. ما داشتیم استادانی که می‌گفتند فلان شاگرد شعرکی گفته یا داستانی نوشته و به سن و سال آن شاگرد که مثلاً در هجده سالگی داستانی نوشته، توجه نمی‌کردند. وضعیت دیگری که استاد مؤتمن داشتند، این بود که به کار و وظیفه خود کاملاً اشراف داشتند و به درسی که می‌دادند تسلط داشتند. یادم هست یک بار دبیری به کلاس ما آمد و نتوانست این شعر را معنی کند:

بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز

باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
و نتوانست بگوید که طبل باز یعنی چه، اما ایشان تسلط و اقتدار داشتند و کلاس را از ابتدا تا زنگ تفریح در دست خود داشتند. بسیاری از دوستان ما هم در این نظریه متفق القول هستند.

□ **محمدخانی:** چند تن از شاگردان تن را که الان نویسنده هستند نام ببرید.

■ **مؤتمن:** داریوش آشوری، نادر ابراهیمی، محمدعلی سپانلو، عبدالله کوثری، بهرام بیضایی و... نادرا ابراهیمی در یکی از کتاب خاطراتی که نوشته، کتابش را به من تقدیم کرده و اظهار لطف کرده‌اند. محمدعلی کاتوزیان از شاگردان البرز من بوده که شرح حالی از من بدون اطلاع من نوشته بود. از انگلستان فرستاده بود تا چاپ کنم و الان هم هست. همین طور دکتر هاشم رجب‌زاده و آقای درویدیان که اینجا تشریف دارند. البته اینان همیشه با من در ارتباط بودند و طرف بحث من قرار می‌گرفتند، اما در مجموع رابطه ما سیاسی - فرهنگی هم بوده است. درباره روش تدریس هم باید بگویم که علت احیاناً موفقیت من این بود که اولاً عاشق شاگردانم بودم، دنبال استعداد آنها می‌گشتم، یا آنها رقیب بودم و در فاصله دو کلاس هم باز کلاس دیگری تشکیل می‌دادیم و اصلاً تعطیل نمی‌کردیم. در داخل و خارج از مدرسه با دانش‌آموز ارتباط داشتیم. در البرز بیشتر تدریس کرده‌ام و در دارالفنون حدود دوازده سال تدریس کرده‌ام، ۴۲ سال در البرز بودم. مثلاً با داریوش آشوری و کاتوزیان بحثهای زیادی داشتیم که به هر حال طرز تفکر من تأثیر مثبتی روی آنها می‌گذاشت و باعث پیشرفت آنها می‌شد. اگر این بحثهای دوستانه نبود شاید آنان سرنوشت دیگری داشتند.

□ **درویدیان:** مرحوم علی حاتمی هم از شاگردان شما بود؟

■ **مؤتمن:** دقیقاً به خاطر ندارم، چون ارتباطها الان قطع شده و من حدود بیست و دو سال است که معلمی را کنار گذاشته‌ام، شاید خیلی‌ها بوده‌اند که الان به خاطر

ندارم. من در سال ۵۰ بازنشسته شدم و تا شروع انقلاب هم به تدریس مشغول بودم. پنج سال هم قبل از استخدام رسمی در البرز درس می‌دادم. روی هم رفته ۴۲ سال. سر سی سال پایان خدمت رسمی که شد گفتم یک روز هم اضافه نمی‌مانم. این را هم بگویم که من چند سال آخر خدمتم را با حفظ سمت دبیری در اداره نگارش وزارت آموزش و پرورش گذراندم. این اداره بعداً به وزارت فرهنگ و هنر سابق منتقل شد و من اینک بازنشسته وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی هستم. در اداره نگارش گاهی کتابهایی را می‌خواندیم و اظهار نظر می‌کردیم. من خودم کم و بیش اهل قلم هستم و با کتاب سروکار دارم؛ با سانسور و این حرفها مخالفم. دوستان اهل قلم مرا در آن اداره مدافع و سنگر خود می‌دانستند، اما در یک مورد پافشاری می‌کردم آن هم بر سر کتاب خلیقات جمال زاده بود. وقتی کتاب خلیقات چاپ شد، جمال زاده به شدت مورد خشم و اعتراض مسئولان قرار گرفت و پاسپورتش را که سیاسی بود باطل کردند. این کتاب پیش از چاپ در مجلات منتشر شده بود؛ وقتی ساواک از چاپ آن مطلع شد کتاب را برای بررسی به وزارت فرهنگ و هنر فرستادند و بررسی آن هم من بودم. جمال زاده کسی بوده که پدرش را تبعید کرده بودند و پدرش در زندان بروجرد به قتل رسیده بود. خود جمال زاده هم از ۱۶-۱۵ سالگی به خارج رفته بود و ایران را از دور می‌شناخت. این ماجرای است که فعلاً وارد بحث آن نمی‌شوم.

□ **انوشه:** دو کتاب تحول شعر فارسی و شعر و ادب فارسی هر دو از کتابهای مهم و مرجع هستند. به خصوص در جاهایی که لازم شده شواهد و مثالهایی بیاورید، این مثالها بسیار اهمیت دارند، در اینجا می‌خواهم توضیح بفرمایید که ضرورت نوشتن این کتابها در چه بوده و آیا اینها کتاب درسی بوده‌اند یا نه؟

■ **مؤتمن:** وقتی من فارسی درس می‌دادم حس می‌کردم که کتابهای مرحوم قریب یا بعضی همکارانمان که کتاب درسی تهیه کرده بودند، خیلی ذوقی نبود و گزیده‌ای از متون گذشته بود که ذوق شاگرد را بر نمی‌انگیخت. ما یک سری کتاب درسی با مرحوم دکتر معین و دکتر سیدجعفر شهیدی و دکتر گوهرین و چند تن دیگر از استادان چاپ کردیم، که اگر با هم مقایسه شود می‌بینید که این سری جدید بر مبنای برانگیختن ذوق شاگرد و محصل است، مثلاً داستان حسنک وزیر یا داستانهایی که در سیاستنامه خواجه نظام‌الملک است. من این کتابهای درسی را اصلاً جزو آثار خودم به حساب نمی‌آورم، در حالی که با هر کدام از آنها کسانی یک رتبه می‌گرفتند. اگر این کتابها را با هم مقایسه کنید می‌بینید که آن کتابها بیشتر جنبه فنی داشت و ذوق شاگرد را بر نمی‌انگیخت؛ مثلاً سری کتابهای مرحوم قریب (فرائدالادب) را می‌گویم، هر چند که همه ما مدیون او هستیم، زیرا بزرگ‌ترین خدمت را به ما کرده است. مثل ذوق خود مرحوم قریب، در نوشته‌های او یک غلط دستوری و انشایی وجود ندارد، اما نوشته بی‌روح است و فقط تعلیمی است. اما در تألیف کتابهای جدید سعی کردیم به ذوق شاگرد هم توجه

کنیم تا برای مطالعه تشویق شوند و اگر فقط هشت نویسنده یا شخصیت برجسته ایرانی را دانش‌آموز بشناسد، مثلاً داستان رستم و اسفندیار، بیژن و منیژه را بشناسد بهتر است تا نصایح و مواعظ را بخواند. اگر دیوان منوچهری را بخوانید، می‌بینید که در سراسر دیوان فقط سه بیت جنبه اخلاقی دارد و باقی‌اش همه درباره عشق و می و میگساری است. در واقع جنبه‌های اخلاقی بر جنبه‌های ذوقی غلبه داشته، ولی من سعی می‌کردم در کلاس بیشتر به جنبه‌های ذوقی توجه کنم. برنامه‌ای که در آغاز سال تعیین می‌کردم بدین شکل بود که می‌گفتم یک ساعت زنگ ذوق است.

□ **درویدیان:** من یادم می‌آید که استاد مؤتمن جز یک مورد، امتحان دیکته نداشتند، چون یکی از ایده‌های ایشان این بود که می‌گفتند باید از دانش‌آموز آنچه که خوانده پرسیده شود، نه آنچه که ما از او می‌خواهیم بپرسیم. در حالی که آنچه نخوانده ارزش پرسیدن ندارد، چون اگر دانش‌آموزی آنچه را که نخوانده درست بنویسد، ارزشی ندارد و اگر نادرست بنویسد که خوب گناهی ندارد. بنابراین باید از آن مقداری که در یک دوره تحصیل کرده، امتحان کرد و آن هم به صورت کتبی، مثلاً می‌گفتند این جمله از کدام متن است و مفهوم عبارات پس و پیش آن را نیز بنویسید. زیرا ایشان معتقد بودند که در امتحان شفاهی ممکن است دانش‌آموز بیاید و اعتراض کند، در حالی که هیچ جا ثبت نشده که ما چه پرسیدیم و او چه پاسخی داده است و این یکی از کارهای جالبی بود که جناب مؤتمن انجام می‌دادند.

■ **مؤتمن:** در هر پنج ساعت یک ساعت کلاس ذوق بود. آن وقت دانش‌آموزان هیأت رئیسه خود را انتخاب می‌کردند، رای‌گیری می‌کردند، برنامه‌ریزی می‌کردند و با خط خوب روی تابلو می‌نوشتند و در پایان زنگ اظهار نظر می‌کردیم. به این ترتیب به اصول دموکراسی هم آشنا می‌شدند. اینها ذوق شاگرد را برمی‌انگیخت و در اینکه هماهنگی و همیاری را بیاموزد موثر بود.

آنچه در کتاب تحول شعر و دیگر آثار من می‌بینید، طرحش در همین کلاسها و ضمن تدریس ریخته شده است.

□ **درویدیان:** برای هر کتاب چقدر وقت صرف کردید؟

■ **مؤتمن:** گمان می‌کنم دو کتاب تحول شعر و شعر و ادب و به خصوص تحقیق درباره سبک صائب و برگزیده اشعارش مجموعاً ده پانزده سال وقت مرا گرفته است. من با شعر صائب از کلاس پنجم ادبی که درس می‌خواندم آشنا شدم. تاکنون سه کتاب درباره صائب به چاپ رسانده‌ام. نخستین کسی که برگزیده‌ای از اشعار صائب را فراهم آورده، مرحوم حیدرعلی کمالی است با یک مقدمه کوتاه. مرحوم تربیت هم در کتاب دانشمندان آذربایجان شرح حالی از صائب با لحن مثبت نوشته است. در مورد سبک صائب و شعرای هم عصر او با بعضی از استادان درگیریهایی داشته‌ام که

شرح آن بدون ذکر نام در مقدمه‌ای که بر کتاب گهرهای راز از دریای اندیشه صائب نوشته‌ام، آمده است. اولین کتاب ادبی من اشعار برگزیده صائب تبریزی است، شامل شش هزار بیت که در ۱۳۳۰ انتشار یافته است. اهمیت آن بر مقدمه مفصلی است که بر آن نوشته‌ام.

□ **درویدیان:** بله در این مقدمه درباره زندگی صائب، زمانه صائب، معاصران صائب و به خصوص سبک معروف به هندی... مطالبی نوشته‌اید.

■ **مؤتمن:** کتاب دوم من درباره صائب، گلچینی است از ابیات برگزیده صائب که بر حسب موضوع تقسیم شده و به خط مرحوم استاد کاوه نوشته شده و به چاپ رسیده است. اخیراً هم آقای استاد سلحشور خطاط معروف آن را به صورت نفیسی انتشار داده است. آخرین کتاب درباره صائب چیز تازه‌ای نیست. در واقع تهذیبی است از نخستین کتاب که کار اول من بود و زیاد از نحوه چاپ آن راضی نبودم.

□ **درویدیان:** سؤال آقای انوشه این بود که این دو کتاب شما محصول کار تدریس شماست یا نه؟

■ **مؤتمن:** بله همان طور که گفتم این کتابها را به صورت طرح در کلاس می‌گفتم و دانش‌آموزان می‌نوشتند و بعد به پیشنهاد دوستان آن را به صورت دو کتاب در آوردم.

□ **درویدیان:** گویا این دو کتاب برنده جایزه هم شدند؟

■ **مؤتمن:** بله یکی جایزه سلطنتی بود و یکی هم

جایزه انجمن کتاب. البته مسائلی هست که ذکر آن ممکن است حمل بر خودستایی شود. گاهی روزگار بازیهای شگرفی از خود نشان می‌دهد. درباره کتاب تاریخ ادبیات ایران باید بگویم کاری که مرحوم دکتر ذبیح‌الله صفا انجام داد، در تاریخ ادبی ایران بی‌نظیر و بسیار مهم است. جای خالی این کار احساس می‌شد، و ایشان این شاهکار را به وجود آوردند، اما مع‌الوصف یک روز در یک برنامه رسمی و تشریفاتی که جوایز اهداء می‌شد نام‌آورانی در زبردست نویسنده حقیر و گمنامی قرار گرفتند. هر کس در دوران زندگانی خود از روستایی گرفته تا وزرا و شخصیتها، پیروزیها و شکستهایی دارد. یکی از افتخارات و شانسهای زندگی من این است که ابن سینا و افشاری مشترکاً کتاب شعر و ادب را چاپ کردند. افشاری مرا می‌شناخت ولی خودش حاضر نشد که کتاب را به تنهایی چاپ کند، دو نفری شریک شدند و کتاب مرا با بدترین شرایط یعنی با کاغذ کاهی و جلد مقوایی و حروف ۱۲ ریز چاپ کردند. این کتاب یک رقیب داشت و آن هم جلد اول تاریخ ادبیات مرحوم دکتر صفا بود. در این موقع کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد و اوضاع روزگار تغییر کرد، سال ۱۳۳۲ بود. برای کتابها قرار جایزه گذاشتند، ما هم به تشویق رفیقی کتاب را به مؤسسه مربوط دادیم. یک نفر دیگر هم کتابش را به مؤسسه داد. البته کتاب ایشان با جلد طلاکوب و حروف ۱۸ و کاغذ نفیس چاپ شده بود، عنوان دکتری و اسنادی دانشگاه هم داشت. با تمام این تفصیلات کتاب یک نویسنده ناچیز و گمنام برنده جایزه اول اعلام شد، به قول سعدی:

گاه باشد که کودکی نادان

به غلط بر هدف زند تیری

□ **انوشه:** استاد! شما نمونه اشعاری را که انتخاب کردید همان طور که فرمودید مثل فرخی، عنصری یا منوچهری برخلاف ناصر خسرو، اینها شعرشان خالی از پند و اندرز است و پر از شادخواری و میگساری است، نظر خود شما درباره این گونه اشعار چیست؟

■ **مؤتمن:** به نظر من خوان گسترده ادبیات هرچه رنگین تر، باارزش تر. سبک هندی که من درباره آن تحقیق کرده‌ام و می‌توانم ادعا کنم که پیش از من کسی این کار را نکرده و صائب را من به جامعه فرهنگی ایران معرفی کردم، در هیچ محفل ادبی نیست که ذکرش نباشد، گلچینی نیست که در آن از ابیات صائب دیده نشود. آقای قهرمان هم در خراسان در چند جلد درباره صائب کار کرده و هفتاد هزار بیت آن را چاپ کرده است. پیش از ایشان هم کسان دیگری دیوان او را به چاپ رسانده‌اند. اما شروع این کار با من بود. ادیبان ما، صائب و هم عصران او را قبول نداشتند. پیرو سبک خراسانی و قدما بودند. با سبک هندی آشنایی نداشتند. سبک هندی تا دویست سال در این مملکت فراموش شده بود و من برای اولین بار از کلاس پنجم ادبی این کار را شروع کردم.

در پاسخ سؤال آقای انوشه باید بگویم که سعدی سرآمد همه شعری است که در زمینه اخلاقیات و مسائل اجتماعی شعر سروده‌اند، اما آدمی باید خیلی محقق و شیفته ادبیات باشد تا به دنبال شعرهای ناصر خسرو برود. ناصر خسرو اگر یک بار هم از طبیعت سخن گفته در آخر به نصیحت و اندرز پرداخته. لیکن سعدی به قول خودش داروی تلخ نصیحت را به شهد ظرافت برآمخته است.

□ **درویدیان:** من فکر می‌کنم یکی از دلایلی که



ناصر خسرو و امثال او ناشناخته مانده‌اند، این است که زمانه آنها آن طور که باید و شاید شناخته نشده، تا ببینیم که ایرانیان آن زمان در زیر یوغ تسلط بیگانگان چه می‌کشیدند. البته الآن وضعیت بهتر است و منابع بیشتری در دسترس است. باید دید چرا ناصر خسرو این شعرهای تلخ را گفته، اصلاً حمله‌ها و هجوم‌های او و حتی ناسزاهایش متوجه چه قشری بوده است.

■ **مؤتمن:** ببینید ناصر خسرو از مفاخر فرهنگی ماست، ولی کسانی که دارای ذوق متوسط هستند نمی‌توانند زیاد مجذوب اشعار او شوند. کسی که می‌گوید:

خنده از بی‌خردی خیزد چون خندم
که خرد سخت گرفته است گریبانم
معلوم است دفته‌ها و اندیشه‌هایش چگونه از آب درمی‌آید.

□ **درودیان:** ولی من او را خیلی دوست دارم. ببینید آنچه برای من مهم است واکنش او به عنوان یک ایرانی دردمند است و اینکه سخنگوی ملتی است که هیچ نوع زبان و بیانی برای ابراز این همه اجحاف ندارد.

■ **مؤتمن:** درست است، منتها شعرش آسان و ذوق‌انگیز نیست، بیشتر باب طبع خواص اهل ادب است.

□ **درودیان:** خوب او آدم مشکلی است و اصولاً آدمی با ذهنش زندگی می‌کند، در واقع زبان هر آدمی آینه ذهن و ضمیر اوست. آدمی مثل سعدی و حافظ اختلافشان با ناصر خسرو در ذهن و زبان آنهاست. من خودم سالهاست که برای نوشتن یک مقدمه برای برگزیده تاریخ بیهقی دارم کار می‌کنم. حتی با اینکه آقای انوشه زحمت کشیده‌اند و تاریخ غزنویان را ترجمه کرده‌اند، می‌بینم باز هم برای من کافی نیست. بیشتر برای شناختن این دوران کار می‌کنم و هر چه با این دوران آشنا تر شویم، می‌بینم که چقدر برای شناخت تاریخ خود و مملکت خود بیشتر باید خواند تا دانست چه کسانی چون محمود غزنوی و امثال او بر این کشور حکومت کرده‌اند و مشکلات جامعه امروزی ما ریشه در کجا دارد.

□ **انوشه:** من کاری ندارم که ناصر خسرو در گفته‌هایش صداقت داشته یا نه، ولی تشکیلاتی که مورد اعتقاد و قبول اوست به هیچ وجه بهتر از غزنویان نیست. می‌گویند الحاکم بامرالله در قاهره کفاشان را از دوختن کفش زنانه منع کرده بود و صد سال زنان قاهره نتوانستند از خانه‌هایشان بیرون بیایند، ناصر خسرو هم سرسپرده آنها بوده است.

■ **مؤتمن:** در دو سه فصلی از آشیانه عقاب پای حسن صباح و پای نظام الملک پیش آمده که یک شافعی مذهب متعصب بوده. در کتاب من در چند جا از

ناصر خسرو با احترام یاد شده. در بحثی که بین قهرمان داستان و حسن صباح در گرفته همین مسائل پیش آمده. درست است که ناصر خسرو با حاکمان عباسی بد بوده، اما فاطمیان هم خیلی بهتر از آنان نبوده‌اند.

□ **درودیان:** آقای مؤتمن درباره همکاری خود با روزنامه امید و توفیق توضیح دهید.

■ **مؤتمن:** عرض کنم که من تا حدودی اهل طنزنویسی و شعر هم بوده‌ام. من در آغاز جوانی و بالندگی چند سال با روزنامه امید همکاری داشتیم، البته نه آن روزنامه امیدی که اوایل حکومت محمدرضا شاه چاپ می‌شد و مرحوم نصرالله فلسفی مدیرش بود. آن روزنامه امید که من با آن همکاری داشتم مثل گل آفتاب حالا بود. درست یادم نیست شش هفت سالی در اواسط دوران سلطنت رضاشاه انتشار می‌یافت و هفته‌نامه معتبری بود. غالباً شعرها و نوشته‌های من در آن به چاپ می‌رسید.

□ **محمدخانی:** مطالب شما با چه اسمی به چاپ می‌رسید؟

■ **مؤتمن:** مرحوم ابوالقاسم حالت در روزنامه تلاش شرح حال مرا زیر عنوان نویسندگان روزنامه امید نوشته که البته یک مقاله‌اش درباره من است با همان امضای مستعار. بیشتر، شعرهای فکاهی می‌گفتم. اما یک سری مقاله در امید داشتم با عنوان «اسرار عالم هیروت» که مثل بمب در تهران آن روز صدا کرد. می‌گفتند هر کسی این مقاله را نوشته چهل سال میان تریاکیها بوده. بعدها که این سری مقالات تمام شد باز اشخاص دیگر مقالات دیگری، در همان باب نوشتند. اما در طی این ۶ سال مدیران روزنامه اصلاً مرا ندیدند. مقاله‌ها را می‌نوشتیم و می‌انداختم توی صندوق اداره روزنامه. البته گاهی هم مقالات مرا چه نثر و چه شعر چاپ نمی‌کردند. اما همان مقدار از مطالبم که چاپ می‌شد، شاخص شده بودم. روزنامه که تعطیل شد، مرحوم حسین توفیق مدیر روزنامه توفیق رفت سراغ نویسندگان و شعرای آن روزنامه، از جمله من. ابوالقاسم حالت را هم من به مرحوم حسین توفیق معرفی کردم و شعرش چاپ شد.

□ **محمدخانی:** چه مدت با روزنامه توفیق همکاری داشتید؟

■ **مؤتمن:** همکاری به آن معنا هیچ وقت، اما شعرهایی با امضای مستعار برایشان می‌نوشتیم.

□ **محمدخانی:** کار طنز را دیگر پی‌گیری نکردید؟

■ **مؤتمن:** در زندگی خصوصی چیرا، ولی در مطبوعات نه.

□ **محمدخانی:** در دو سه دهه اخیر آیا کار مکتوبی دارید که چاپ نشده باشد؟

■ **مؤتمن:** در چند دهه اخیر کار تازه‌ای نکرده‌ام و بیشتر خود را با خواندن آثار دیگران مشغول می‌کنم.

□ **محمدخانی:** شنیده‌ایم شما در دوران تحصیل یک روزنامه‌ای هم چاپ می‌کردید؟

■ **مؤتمن:** در کالج آمریکایی روزنامه‌ای داشتیم به نام جوانان ایران که به دو زبان فارسی و انگلیسی به چاپ می‌رسید. صاحب امتیاز داشت و روزنامه رسمی بود. دوازده سال عمر کرد. وقتی من در ۱۳۱۵ در آنجا معلم شدم، طبق آن سابقه ذهنی که از من داشتند مرا سردبیر بخش فارسی کردند و دوست دیگرم که انگلیسی خوبی می‌دانست سردبیر بخش انگلیسی روزنامه شد. در سه سال آخر عمر روزنامه، حدود ۲۰ شماره با سردبیری من چاپ شد. ما موظف بودیم مثل سایر روزنامه‌ها مقالات خود را قبل از چاپ به نظر اولیاء اداره سانسور برسانیم و تأییدیه بگیریم. مضحک این است که یک بار هم روزنامه ما دو سه ماهی توقیف شد. آن هنگام مرحوم دشتی که تازه از زندان آزاد شده بود برای آنکه دستش به جایی بند باشد مسئول اداره سانسور شده بود.

اما درباره کارهای مکتوبی که چاپ شده باید بگویم گاه‌گاه به مناسبت‌های گوناگون مقالاتی نوشته‌ام که اینجا و آنجا به چاپ رسیده، ضمناً در میان سالی تعدادی از سروده‌ها و نوشته‌های خود را که جنبه خصوصی و عاطفی داشت زیر عنوان برخی چند از دفتر زندگی با هزینه شخصی به چاپ رسانیدم. این کتاب در دو چاپ با تیراژ اندکی منتشر شد، ولی برای فروش عرضه نشد. بیشتر به عنوان یادگار به شاگردان ممتاز و دوستانم اهدا شده است. اما اینکه کتابی نوشته باشم و یا اثری خلق کرده باشم، نه، پرونده آن را برای همیشه بسته‌ام.

□ **محمدخانی:** شما در حال حاضر چه کتابهایی مطالعه می‌کنید؟ آیا کتابهای جدیدی را که منتشر می‌شوند، دیده‌اید.

■ **مؤتمن:** کتابهایی که خیلی مشکل باشند و مقالاتی که خیلی فنی نوشته شده باشند، خسته‌ام می‌کند. اما روی هم رفته با آثار معاصران زیاد بیگانه نیستم.

□ **محمدخانی:** از نویسندگان و محققان معاصر آثار کدام یک را بیشتر می‌پسندید؟

■ **مؤتمن:** نوشته‌هایی را که با ذوق و علاقه می‌خوانم، یکی آثار مرحوم زرین‌کوب است که مجموعاً روزی ۳-۴ ساعت می‌خوانم. آثار باستانی پاریزی را با علاقه می‌خوانم و به خودش هم علاقه دارم. از سالهای جوانی در روزنامه کوشش فعالیت داشت و از

همان ابتدا دست به قلم داشت. نوشته‌ها و آثارش در مجموع خوب است و من می‌خوانم.

□ **دروودیان:** شعر معاصر ایران را چگونه می‌بینید؟
■ **مؤمن:** معاصر منظور تان از چه زمانی است؟

□ **دروودیان:** منظوم همین روزهاست.

■ **مؤمن:** در این دوره پس از انقلاب می‌بینم دگرگونی‌هایی در زمینه‌های مختلف شعری پدید آمده است. آقایانی که گرایشهای مذهبی دارند، شعرهای خوبی می‌گویند، و در سروده‌های خود از مفاهیم تازه و بدیعی بهره برده‌اند و شعرهایشان نیز پر محتواست.

□ **انوشه:** شما شعرهای سبک نیمایی را می‌پسندید؟

■ **مؤمن:** من در این باره سعی می‌کنم که قدری منصف باشم. تمام عمر من صرف مطالعه در ادبیات کلاسیک شده، اما نسبت به آن تعصب بی‌چون و چرایی از نوع آنچه که مرحوم دکتر حمیدی شیرازی داشت ندارم. یا سبکهای غیر معمول نیز کم و بیش انسی دارم. به همین دلیل است که سبک هندی توانسته بود مرا جذب کند، چون سبک هندی غیر از سبک متداول روز بوده. یک سبک ناشناخته بوده. در کلاس پنجم ادبی با سبک هندی آشنا شدم. آن دیوان مغلوب چاپ هند را که ۲۴ هزار بیت بود از مرحوم دکتر صادق گوهرین - دوست دوران جوانی و همیشگی ام - گرفتم. وضع مالی او خوب بود و وادارش کردم که آن کتاب و بسیاری کتابهای دیگر را بخرد و من با آن دیوان در کلاس پنجم ادبی آشنا شدم. به همین دلیل است که نسبت به پذیرش سبکهای جدید مخالفت عنادآمیزی ندارم و شعرهای به اصطلاح نوع نیمایی را هم گاهی می‌پسندم و می‌خوانم. البته به نظر من کسی حق دارد عرصه شعر نو شود که شعر کلاسیک را بشناسد و در واقع بتواند وزن را تشخیص دهد و یک غزل و یا یک قصیده خوب هم بسراید. معالاف بیشتر کسانی که شعر نو می‌گویند، اصلاً به شعر سنتی وارد نیستند و وزن و قافیه را نمی‌شناسند. اخوان ثالث این طور نبود و به اشعار کلاسیک وارد بود. پاره‌ای از شعرهای خوب و ماندنی او و بعضی دیگر در واقع به غنای گنجینه ادب فارسی افزوده است.

□ **انوشه:** استاد شما که سبک هندی را دوست دارید، آیا اشعار بیدل را می‌پسندید؟

■ **مؤمن:** بله وقتی من دوستدار سبک هندی می‌شوم چگونه ممکن است که مثلاً اشعار بیدل را نپسندم، اما همتی که برای خواندن دیوان صائب به کار برده‌ام برای بیدل نکرده‌ام. خواندن دیوان او برای همه کس کار آسانی نیست، همچنان که خواندن دیوان

خاقانی هم زیاد آسان نیست. الان هم به کسی پیشنهاد نمی‌کنم که تمام دیوان صائب را بخواند، بلکه می‌گویم منتخبات آن را بخواند. من در کلاس پنجم ادبی که آن دیوان چاپ هندی را می‌خواندم، زیر بیتهای خوبش خط می‌کشیدم و آن گزیده اشعار صائب را به این گونه انتخاب کردم. کم کم به سبک او آشنا شدم و تصمیم گرفتم چیزی در این باره بنویسم. بعضیها خیلی دانشمند ولی چیزی نمی‌نویسند. مثلاً فرض کنید استاد فروزانفر که من همیشه به احترام از ایشان یاد کردم کار زیادی چاپ نکرده، ولی ملک الشعراء بهار علاوه بر دیوان شعر آن همه آثار گرانبها از خود به یادگار گذاشت.

□ **محمدخانی:** مرحوم فروزانفر بیشتر تدریس کرد و شاگرد تربیت کرد و در واقع علم خودش را به خوبی به شاگردانش منتقل کرد و نقش مهمی در تربیت محققان معاصر داشت.

□ **دروودیان:** ببینید همان مثنوی که آقای دکتر محمد استلامی شرح کرده، ایشان از شاگردان استاد فروزانفر بوده‌اند.

■ **مؤمن:** بله من هم قبول دارم، استادیر شاگردش تأثیر زیادی می‌گذارد. هر چند ایشان در آغاز سخن و سخنوران را نوشته و کارهای دیگری هم عرضه داشتند ولی ما از ایشان توقع بیشتری داشتیم. دریغ است که آن



مايه علم و اطلاع با صاحبش به گور برود.

□ **دروودیان:** استاد درباره صائب عقیده‌ای دارم که می‌خواهم بدانم شما تأیید می‌فرمایید یا نه. من در جوانی از شیفتگان صائب بودم، بعد که آدم شعرش را می‌خواند، می‌بیند صائب یکی دو بیت خوب می‌گفته و آن را یک غزل مثلاً ۸-۷-۸-۷-۸-۷-۸-۷-۸-۷-۸-۷ می‌کرده.

■ **مؤمن:** بله، بعید نیست یک بیت خوب از طبعش تراوش کرده و بعد آن را مایه یک غزل کرده است. من خودم هرگز به جوانی که ذوق ادبی دارد، توصیه نمی‌کنم که دیوان صائب را بخواند، چون یکه می‌خورد. ممکن است در یک غزل او فقط یک بیت خوب باشد و آن شاه بیت آن است. به نظر من آقای قهرمان می‌بایست از کل دیوان صائب منتخباتی فراهم آورد و کار صائب‌شناسی را به اتمام رساند. من دیوانی که گوهرین داشت گرفتم و خواندم و علاقه پیدا کردم و منجر شد به اینکه منتخباتی از اشعار او فراهم آورم. بعد هم که به سبک صائب و طرز فکر او رسیدم تصمیم گرفتم چیزی بنویسم، البته این یک کار کامل نیست. کاری که فردی در ۲۰ سالگی روی سبک ناشناخته‌ای انجام دهد، قطعاً کامل نیست. امیری فیروزکوهی صائب را خیلی بهتر از من می‌شناخت، اما پیش از من کاری انجام نداده بود. کار ناتمام به هر حال از هیچ بهتر است. ایشان دو مقدمه بر دو دیوان صائب نوشته‌اند که یکی را خیام چاپ کرده و یکی را انجمن آثار ملی. هر دوی اینها بعد از کار من است و در هر دو از کتاب من به نیکی یاد کرده است. اگر حمل بر خودستایی نشود من آغازگر صائب‌شناسی بوده‌ام، این یک واقعیت است. قبل از من هیچ کس کار اساسی انجام نداده است. در این باره باید از مرحوم حیدر علی کمالی و مرحوم تربیت نویسند کتاب دانشمندان آذربایجان نام برد که هر دو بر خلاف معمول زمان از صائب به نیکی یاد کرده‌اند. در واقع این دو تن نخستین راهنمای من به شعر صائب و سبک نامتداول اشعار هم عصران او بوده‌اند.

□ **محمدخانی:** استاد آیا صائب در بین همه شاعران، شاعر برگزیده شماست.

■ **مؤمن:** خیلی‌ها این طور خیال می‌کنند. درست است من صائب و سبک او را خیلی دوست دارم، اما چنین نیست که او از میان خیل شاعران، شاعر برگزیده من باشد. اگر بنا باشد شرایطی پیش بیاید که من مجبور به انتخاب یک شاعر باشم آن یک نفر سعدی است و کلیات او. مگر می‌شود بزرگان و قافله‌سالارانی چون فردوسی و حافظ و مولانا و نظامی را کنار گذاشت و نادیده گرفت. نهایت حقی از شاعر و اندیشه‌ور بزرگی چون صائب سلب شده بود که من در حد استعداد خود کوشیدم که آن را به وی بازگردانم و امید است که توفیق یافته باشم.